

بازشناسی نظامی افسانه‌گرشاسپ در حماسه ملی ایرانی

نویسنده: بهمن سرکاراتی

ویراستار: بهمن انصاری

گرشاسب سام نریمان، که اسدی طوسی و خواجوی کرمانی - شاید هم سراینده‌های دیگر که همنام خواجو بوده - منظومه‌های گرشاسب نامه و سام نامه را، با استفاده از روایات حماسی کهن و نیز با بهره‌گیری از قوه خیال و پندار خود، در وصف پهلوانی‌های او سروده‌اند، چهره‌ای است از چهره‌های اساطیر ایرانی آریایی که نامش و قدیم‌ترین اخبار پراکنده درباره کارکردهایش، هم در نامه اوستا و هم در منظومه‌های حماسی هند باستان آمده است. این بدان معنی است که پیشینه پردازش دست‌کم بخشی از اسطوره گرشاسب به دورانی می‌رسد که نیاکان مشترک ایرانیان و هندوان با هم می‌زیستند. زندگی در آن روزگاران کهن سامان دیگری داشت. شیوه معیشت شبانی و گله‌داری، که در آن عصر معمول بود، ایجاب می‌کرد که دشمنی و جنگ و ستیز مداوم با خویش و بیگانه، بسان یکی از مقتضیات ناگزیر نظام قبیله‌ای، به صورت امری عادی درآید. از این‌رو، قبیله و فرد، جدا و با هم، ناچار بودند که همواره بر توان رزمی خود بیفزایند و آماده و زیناوند (مجهّز) و ستیزه‌گر و پرخاشگر باشند تا بتوانند، از یک سو، در برابر نیروهای ناسازگار و گزاینده گیتی ایستادگی کنند و از سوی دیگر، یاری آن را داشته باشند تا با دشمنان دژخیمی، که از هر سو پیرامونشان را گرفته بودند، در آویزند؛ دشمنانی که در کمین بودند تا یکباره بر حریم قبیله بتازند، چراگاه‌ها را بگیرند، گله و رمه را به یغما و زنان و کودکان را به بردگی برند. بدیهی است که در چنین دورانی، همانند همه ادوار دیگر، نهادهای اجتماعی، آیین‌های دینی، باورها و ارزش‌های اخلاقی جامعه را، ضرورت‌های اولیه زندگی تعیین می‌کرده است و بر سر دفتر معالی و ارزش‌های چنان جامعه‌ای، آرمان پهلوانی قرار داشت که، در تحلیل نهایی، از دو سزاواری و برتری ساده مردانه تشکیل می‌شد: یارستن و توانستن؛ یارستن برای آن که مرد بتواند خطر کند، به کام مرگ بشتابد و با هر چه بر سر راهش ایستاده و دشمنانه می‌نماید بستیزد؛ توانستن برای آن که بر بدسگالان و دشمنان چیره شود و از همه کارزارها و ستیزه‌ها فیروز بیرون آید.

گرشاسب سام نریمان که از زبان خود او در گرشاسب نامه نقل شده:

«مرا ایزد از بهر جنگ آفرید» (1)

تجسمی است از آرمان پهلوانی دورانی که هندیان از ایرانی‌ها هنوز جدا نگشته و در فلات سرسبز ایران زندگانی میکردند، نمودگاری است از مردی و مردانگی و سترگی: بالا بلند، چند کوه بیستون، بازو به ستبری شانه هیون، نیرو فزونتر از زور صد پیل و دریای نیل، ریش انبوه و گیسو افشان. یلی که در یک نشست، پانزده اسب می‌گشود و می‌خورد و می از جام ده منی می‌نوشد و به هر گامی، فاصله هزارگام را می‌جهد؛ درازای نیزه‌اش سیرش است و سنگینی گرزش هزار من.

سپهدار گرشاسب تا زنده بود
 یلی بُد که جُستی ز تیغش گریغ
 نکرده زبون کس نه افکنده بود
 به دریا درون موج و بر باد میغ
 زدی دست و پیل دوان را دو پای
 گرفتی فرو داشتی هم به جای
 بُدش سیرشی نیزه ز آهن به رزم
 می از ده منی جام خوردی به بزم (2)

در سام نامه، وصفش از زبان پری نوش خطاب به پری دخت، دختر فغفور چین، این گونه بازگو شده است:

چه گویم جوانی چو سرو سهی
 فروزان مهی ز آسمان میهی
 سواری چو آتش بر اسبی چو باد
 که چون او به مردی ز مادر نژاد
 کیامرث چهری سیامک وشی
 سری سرفرازی شهی سرکشی
 همه فرّ و فرهنگ و فرزاندگی
 نمودار مردی و مردانگی (3)

دشمنان این یل شگفت‌انگیز نیز، مانند خود او، ترسناک و سترگ‌اند و جملگی، مهیب‌ترین مظاهر شرّ و آشوب، که می‌خواهند هستی و زندگی را تباه کنند و سامان گیتی را بیابشوند. از آن جمله‌اند: اژدر شاختار زهرآگین زردگون اسب‌اویار و مردمخوار، زمین شهر تا شهر پهنای او همان کوه تا کوه بالای او هیولایی که گرشاسب، از بامداد تا نیمروز، بر پشت او اسب می‌تازد تا به سرش برسد. (4)

گندرو، دیو آبی «زرین پاشنه» و «پوزه گشاد» که «دریای چین تا میانش بُدی»، پتیاره‌ای دیگر به نام سناویذکه (اوستایی: Snaīvidka-)، که دست‌هایش از سنگ و چنگالش مرگبار است و در آوردگاه لاف می‌زند که «هنوز نایرنایم نه بُرنا؛ چون ببالم و بُرنا شوم، زمین را چرخ و آسمان را گردونه خود سازم. سپند مینو را از بهشت روشن و اهریمن را از دوزخ ترسناک بیرون کشم تا آن دو گردونه مرا کشند» (*).

* (توصیفی که در اوستا (زامیادیشْت، بند 43-44) از سناویذکه شده یادآور افسانه دو برادر غول‌آسای همزاد به نام‌های Otos و Ephialtes در اساطیر یونانی است که به adai Alo (از تبار Aloeus) معروف‌اند و از همسری پوسیدون Poseidon و Iphimedia، زن Aloeus، (مطابق روایت هومر در حماسه اودیسه) و یا از خود مام ایزد زمین (مطابق روایات متأخر) زاده بودند و، در نه سالگی، پهنای تنشان ۱۰ ارش و بالاشان نزدیک به بیست ارش بود و، در همان زمان خردسالی، بر آن شدند که دو کوه Ossa و Pelion را بر چکاد کوه آلمپ نهند و به آسمان بر شوند و با خدایان بستیزند؛ ولی، بنابه افسانه، به دست آپولو یا آرتمیس نابود شدند. نظریه نیبرگ مبنی بر این که سناویذکه، با این اوصاف، احتمالاً شمنی بوده بنگ خورده و در حال خلسه به هنگام برگزاری آیین‌های مذهبی، درخور توجه است.

و موجودات پرگزند دیگری چون «گرگ کبود» که احتمالاً، در روایات متأخر، جانشین اسامی خاص اوستایی Pañana-، نیای گروهی از دشمنان گرشاسب و دیویسنی به نام Pōsīana- شده و بعداً به صورت پشنگ، نام پدر افراسیاب، در آمده است و سپس با اشاعه افسانه‌های پهلوانی ایران در میان ترک‌ها، با نیای اساطیری ترکان، «گرگ کبود = "Kokburi"، یکی انگاشته شده است (5)؛ مرغ غول پیکر Kamag، که در آسمان پرمی‌گشاید و آفتاب و ابر را از تابیدن و باریدن بر جهان و جهانیان باز می‌دارد؛ هفت رامزن مردم آزار، که «هر یک به بالا چندان بودند که مردم در ایشان می‌نگریستند و می‌پنداشتند که آفتاب و مهتاب و ستاره از زیرکش ایشان می‌گذرد و دریای محیط ایشان را تا به زانوست» (6)؛ و چند پتیاره دیگر از این قبیل. گرشاسب حتی با بغان درمی‌آویزد. آتش، پسر اهورامزدا، را به گناه این که در پختن خورشت او اندکی درنگ کرده بود، به گرز می‌کوبد و پراکنده می‌کند و به پادافراه چنین جسارتی - که در آیین زردشتی گناهی نابخشودنی بود - روانش، به روایت افسانه، در دوزخ می‌ماند تا هنگامی که زردشت و یکی از ایزدان، به نام گوشورون، در پیش اهورامزدا و امشاسپند اردی‌بهشت، موکل آتش، شفاعت می‌کنند و روان گرشاسب از دوزخ رهیده و آمرزیده می‌شود (*). این پهلوان با ایزد باد، که برآشفته بود و ویرانگری می‌کرد، کشتی می‌گیرد، او را بر زمین می‌زند و با هر دو پای بر روی شکم او می‌ایستد (**).

چنین پهلوانی هم آفرین ما را برمی‌انگیزد و هم ترس و هراس ما را. گرشاسب سام نریمان نمونه ایرانی آن گروه از چهره‌های اساطیری است که می‌توان آنها را «یلان سترگ» نامید. در تباین کامل با رفتار و کردار



H. J. Rose, Handbook of Greek Mythology, 1954, p. 60; H. S. Nyberg, Die Religionen des alten Iran, 1966, p. 308

نظیر لاف زنی این دیو را در افسانه‌های پهلوانی اسلاوی، از زبان پهلوان غول آسایی به نام Svyatogon، که در واقع، از لحاظ کلانی تن و افزونی نیرو و غرابت رفتار، از تبار غول‌ها (Velikan) شمرده شده و زمین، از جهت سنگینی اندامش، تاب تحمل او را ندارد، از این‌رو، این غول- بل بر فراز کوه‌ها می‌زید، می‌شونیم که می‌گوید: اگر می‌خواستم، می‌توانستم کمند افکنم و آسمان را پایین کشم و به زمین ببیودانم. ā

H. M. Chadwick-N. K. Chadwick, The Growth of Literature, II, 1968, p. 29

از لحاظ وجه تسمیه، احتمال دارد که Snaīvidka- ترکیبی باشد از snaīvi- و adka- (*). جزء اول ترکیب، گونه‌ای است از واژه اوستایی snaīvarθ- به معنی «پی و رگ، ریسمان» (قس. اسم خاصی دیگر Snaīvarθ-baīzura- «کسی که بازویش تنیده از رگ و پی یا ریسمان است») این واژه به صورت sīnālr در فارسی میانه و snw در سغدی و nvar در آسیتی به همان معنی باقی مانده است و معادل آن در هندی باستان snaīvan- «رگ و پی» است. جزء دوم، یعنی adka-، به معنی «جامه و قبا» است. بدین ترتیب، معنی اسم این دیو، مطابق نظر هنینگ به نقل گرشویچ، «دارنده جامه بافته از رگ و پی (یا ریسمان)» است. به نظر من، بعید نیست که جزء اول، یعنی snaīvi-، هم ریشه باشد با واژه اوستایی snaivisī-، که در فارسی میانه به صورت snaīh در معنی «سلاح، رزم افزار» باقی مانده است. مطابق این ریشه‌شناسی، معنی اسم خواهد بود: «کسی که جامه رزم افزار پوشیده»:

I. Gershevitch, Amber at Persepolis, in: Studia Classica et Orientalia Antonino pagliaro, II, 1969, p. 201; M. Mayrhofer, W. B. III, p. 533 f; Id. Iranisches Personennamenbuch, Band I, 1979, p. 76

* (گناه گرشاسب، در مخالفت با آتش که، به کیفر آن، روان آن پهلوان روزگاری دراز در دوزخ متحمل رنج و عذاب می‌شود، به تصریح روایت بازگور شده در دفتر یکم روایات داراب هر مزد یار، ص 640، همین بوده که در بالا ذکر شد. بدین ترتیب، ادعای خانم بویس مبنی بر این که محققان اروپایی در شناختن نوع گناه گرشاسب موفق نبوده‌اند و گناه پهلوان این بوده که او، مطابق بند 10 یسنای نهم، بر پشت اژدهای شاخدار در دیگی آهنین غذا می‌پخته و در اثر شدت حرارت آتش آن اژدها گرم می‌شود و از خواب می‌جهد و دیگ خورشت را واژگون می‌کند، در نتیجه، به استنباط خانم بویس، آب بر آتش می‌ریزد و آن را خاموش می‌کند و بدین سان گرشاسب مرتکب خطای غیر عمد می‌شود، موهوم است. ā

M. Boyce, A History of Zoroastrianism, I, 1976, p. 103, n. 115

** (داستان در آویختن گرشاسب با باد، که یقیناً بازمانده اسطوره‌ای کهن است، از هر لحاظ در خور توجه است: «آهرمن و دیوان، باد را بفریفتند و گفتند به قوت و زور تو اندر جهان هیچ چیز نیست و اکنون گرشاسب مردمان را می‌گوید که به قوت من اندر جهان هیچ نیست و ترا به زورمندی نمی‌دارد و خویشتن را بقوت‌تر دارد. باد به گفتار آهرمن و دیوان فریفته شد و چنان سخت بیامد که هر کوهی که در راه بود هامون بگرد و همه دار و درخت از بیخ بکند و در پیش گرفت و رفت و می‌آورد و چون به نزدیک من (گرشاسب) رسید، پای من از جایگاه نتوانست بردن و من مینوی باد را بگرفتم و به قوت خویش او را بیفکنم تا آن که عهدی کرد که: باز زیر زمین شوم و آن کار کنم که اورمزد و امشاسفندان مرا بفرموده‌اند. دست او را باز بداشتم. » (روایات داراب هر مزد دیوان» دفتر یکم، ص 63). در اینجا، مراد از باد یا مینوی باد، بر خلاف آنچه کریستن سن (Christensen, Les Kayanides, p. 101, n. 1) پنداشته، «باد بثر» و یا دیو Valtya-، که در وندیداد از او یاد شده نیست، بلکه ایزد باد است، که اهورامزدا نگهداری زمین و سپهر را بدو سپرده بود. افسانه مورد بحث با افسانه تهمورث دیویند و به‌ویژه با داستان کیخسرو که ایزد Valtya- (گونه دیگری از باد) را، پیش از قیام قیامت، خواهد گرفت و به صورت هیونی در خواهد آورد و بر آن سوار خواهد شد شباهت دارد. (مطابق اسطوره رستاخیزی که در کتاب نهم دینکرد، کرده بیست سوم، ص 817 چاپ مدن، نقل شده) درباره رابطه گرشاسب با ایزدان باد و وای ā

S. Wikander, Vayu, I, Lund, 1924, p. 177; Id., Der Arische Mannerbund, Lund, 1938, p. 100 ff; G. Widengren, Hochgottglaube im alten Iran, Uppsala, 1938, p. 203 ff

سنجیده و ستوده گردان نیوی، که با سیمای آنان در منظومه‌های حماسی ادوار بعد آشناییم، یلان سترگ، که اسطوره آنان در گذشته دور در نُهفت جان ناآگاه جمعی قوم و جماعت ساخته و پرداخته شده است، سیمایی دیگر و سرشت و منش دیگری دارند. هر یک از آنان، در تحلیل نهایی، ترکیبی است شگرف و هراس‌انگیز از زورمندی و درشتن‌اکی تن، نریمانی (مردانگی) و شیدایی جان و پرخاشخوری و ستیهندگی خوی و سیرت. هر بار که از ورای مه انبوه و تاریک اسطوره، به چهره دژم و در عین حال ساده یل کلان و پهلوان سترگ – آژاکس و هرقل یونانی، کریشنای هندی، Cuīchulinn کلتی، Dobrynja اسلاوی و گرشاسب ایرانی و غیره – می‌نگریم و آن را با سیمای آراسته شهسواران و گردان نیوی، چون اسفندیار یا اودوسئوس یا رولان یا پارسیفال، می‌سنجیم، بی‌درنگ دو جلوه متفاوت از شکوه و برازندگی پهلوانی پیش چشم ما مجسم می‌شود: در یکسو، شکوه و هیبت گاو نری مغرور که گردن به هیچ یوغی نمی‌دهد و در فراخی مرغزاری دور، آزاد و سرکش می‌چرد و گاه روی برمی‌گرداند و ما را با خشم و حیرت می‌نگرد و در سوی دیگر، برازندگی اسبی نجیب و برگستون‌پوش با هرآی زرین که در میدان کارزار استوار ایستاده، رام اما بی‌پروا، ما را به سوی خود می‌خواند. البته هر کسی مختار است بین جُنْگه (گاو نر جوان) و باره، بین توان و تدبیر و در نهایت، بین یلی از تبار اسطوره و گردی از آل حماسه یکی را برگزیند و من، حداقل در این حال و احوال، نریمانی را بر بهمنی، بی‌پروایی را بر خویشتن‌داری و سام را مثلاً بر طوس ترجیح می‌دهم.

گرشاسب یا سام نریمان، پیش از رستم دستان، بلند آوازترین پهلوان ایران بوده که کارنامه‌اش در حماسه ملی ایران به تفصیل بازگو نشده است، بلکه اخباری پراکنده درباره کارکیایی‌های او را در شاهنامه و مشتی روایات نیمه حماسی مغشوش و جا به جا شده درباره ماجراهای شگفت او را، که با عناصر ناهماهنگ افسانه‌های عامیانه در آمیخته است، در منظومه‌های پهلوانی و کتاب‌های حاوی تاریخ سنتی ایران باستان باز می‌یابیم و، از مجموع آنها، چنین برمی‌آید که گرشاسب و یا جانشین حماسی او، سام نریمان، در روزگار شهریاری ضحاک، فریدون و منوچهر، جهان پهلوان بوده، چنان‌که مرغنی در غرر اخبار ملوک الفرس می‌نویسد: «لَمَّا مَلَکَ مَنوچَهرَ کَانَ عَمَدَةَ امْرَهِ وَ عَدَةَ مَلِکَهِ وَ وَجْهَ فُؤَادِهِ وَ عَینَ بِلَادِهِ سَامَ بِنِ نَرِیمَانَ یُقَالُ لَهُ سَامَ یَلِ وَ کَانَ مَنطَوعَ القَرینِ فی الفُروسِیَّةِ وَ الشَّجَاعَةِ وَ سائِرَ الذِّکْرِ بِالسَّیَادَةِ وَ السَّیاسَةِ... وَ کَانَ یَدْعَى بِالْفارِسیَّةِ بَهلَوَانَ جَهان» (7).

تتلیت حماسی گرشاسب و نریمان و سام، که در منابع دوره اسلامی اغلب از آنان به صورت سه شخصیت مستقل یاد شده، از اصل اساطیری واحدی به وجود آمده است: بدین معنی که پهلوانی یگانه، که در اوستا نام او گرشاسب – Kərθsaīspa و لقب دایمی او Naire-manah – (نرمنش، دلیر) و نام خاندانش سام Saīma – ذکر شده، در جریان تکوین و تطور تدریجی سنت‌های حماسی ایران، کسر و پراکندگی هویت یافته و به صورت سه پهلوان جداگانه مستقل – گرشاسب، نریمان، سام – که خویشاوندیک‌دیگرند (گرشاسب پدر نریمان و نریمان پدر سام) درآمده‌اند. این نکته را برخی مورخان ایرانی متوجه بوده‌اند، چنان‌که بیرونی در آثار الباقیه، ضمن ذکر سلسله دوم از ملوک فرس (که آنها را ملوک ایلان نامیده) و می‌افزاید: «و هم العلوویون»، بعد از زاب بن تهماسب از گرشاسب یاد کرده تصریح می‌کند: «و هو سام بن نریمان».

در این‌جا باید به نکته‌ای اشاره کنم و آن این‌که، برخلاف تصور برخی از محققان، این فروپاشی شخصیت گرشاسب و سه‌گانه شدن او، در ادوار اسلامی صورت نگرفته، بلکه قرآینی هست حاکی از آن‌که سابقه این دگرگونی حداقل به دوران اشکانی می‌رسد. در قرن سوم میلادی، مانی (و یا یکی از مترجمان آثار او از سریانی به زبان‌های ایرانی)، در یکی از کتاب‌هایش به نام سفر الجبابره، که عنوان فارسی میانه آن کوان (Kavaīn = کی‌ها = کیان) بوده و قطعات آن را هنینگ و اخیراً زوندرمان منتشر کرده‌اند، ضمن برشمردن اسامی و اعمال گولان و جباران و پهلوانان روزگار باستان، از دو پهلوان ایرانی، Saīm و Nareīmaīn، یاد کرده است. (8) البته اشاره صریح مؤلف دوره اسلامی، ابراهیم‌بن محمد الغضنفر التبریزی، بدین مطلب از نظر هنینگ و زوندرمان فوت شده است. این نویسنده، در رساله‌ای به نام المشاطة لرسالة الفهرست، از آن کتاب مانی یاد کرده و می‌گوید: «و کتاب سفر الجبابره لِمَانی البابی مملوءٌ من قصص هولاء الجبابره الذین منهم سام و نریمان و کانه قد اخذ هذین الاسمین من کتاب افستاک لزرذشت الأذربجانی» (*).

اخبار گرشاسب، علاوه بر اوستا، به صورت بسیار مختصر، در شاهنامه و کتب تاریخی (ضمن یادکرد تبار سام)، مثل تاریخ طبری و مروج الذهب، به‌ویژه تاریخ سیستان و به طور مفصل ولی آمیخته با افسانه‌های عامیانه مأخوذ از کتبی مانند سندباد بحری و احتمالاً در برخی موارد، اسکندرنامه‌های مجعول، در گرشاسب‌نامه اسدی طوسی آمده است. ولی، در تحول و تطور تاریخی حماسه ملی ایران، بیشترین اعمال پهلوانی گرشاسب را به سام نریمان، که نبیره گرشاسب معرفی شده نسبت داده‌اند و گزارش این کارکردها، گاه موجز و مختصر (در شاهنامه) و گاه مفصل (در برخی از آثار تاریخی به‌ویژه در سام‌نامه منسوب به خواجوی

کرمانی) نقل شده است. بدین ترتیب، برای بازیابی بقایای چرخه افسانه‌های گرشاسب، باید به مجموعه اخبار و داستان‌های گرشاسب و سام و نریمان در روایات پراکنده متأخر توجه داشته باشیم.

مهم‌ترین کردارهای پهلوانی سام، اژدها کُشی، لشکر کُشی به مازندران یا هندوستان و نبردش با سگساران است که در برخی از نوشته‌های پهلوی و منابع دوره اسلامی مکرر بدان‌ها اشاره شده است. چنان‌که در مجمل‌التواریخ و القصص آمده، هر بده پسر کروص مازندری بار دیگر سپاه آورد و شاه فریدون سام نریمان را بفرستاد تا وی را بکُشد. همچنین، درباره رفتن او به هندوستان در منابع گوناگون اشاراتی آمده است.

در گرشاسب‌نامه، ضمن روایتی جالب درباره زادن سام از دختر شاه بلخ (زن نریمان) آمده است که تولد آن کودک درشت و سترگ، سخت مشکل بوده؛ پزشکی چیره‌دست، که گرشاسب از هند آورده بود، با یاره و دارو موفق شد که سام را بزایاند و پس از زادنش، به دستور نریمان، پیکره سام نوزاد را از پرند به شکل کودکی ساختند و نزد نیایش، گرشاسب، فرستادند:

پرن‌دین چنان کودکی ساختند
چو گردانش بر اسب بنشاختند
کمند و کمان در فکنده به یال
یکی گرز شاهان گرفته به‌یال
یکی نیزه بردست و خنجر به چنگ
سپر بار پشت و کمر بسته تنگ
فرستاد با نامه‌ای بر حریر
به گرشاسب گردنکش گردگیر (*) (10)

دشوار و غیر طبیعی زاده شدن برخی از پهلوانان، نظیر هرقل، رستم، آرتور، سه تن از یلان نارُت (در حماسه‌های اوستی) – اوریزمق Uryzmaq، سوسلان Soslan، باثرازد Batrazd و پهلوانان ارمنی باقداسار Bagdasar و ساناسار Sanasar و غیره (11)، همچنین برخی از ایزدان مانند اندره، مهر (در آیین مهرپرستی غربی)، بهرام (مطابق روایت ارمنی)، آتیه در افسانه‌های یونانی و اشوین‌ها Asvins در اساطیر هند باستان و غیره، یک مایه تکرار شونده اساطیری و حماسی است که در پژوهش‌های تطبیقی چندان توجهی بدان نشده است.

چنان‌که گفتیم از پهلوانی‌های مهم سام، اژدها اوژنی اوست، که هم در شاهنامه و هم در سام‌نامه، بدان اشاره شده است و ما بعداً درباره آن گفتگو خواهیم کرد. در نوشته‌های فارسی میانه زردشتی، مانند مینوی خرد، بندهشن، روایت پهلوی و دینکرد، اخباری درباره سام و دلوری‌های او آمده که بازگویی آنها از حوصله این نوشته بیرون است. در این‌جا، تنها به دو نکته اشاره می‌کنیم: یکی نقش رستاخیزی سام که در متون پهلوی، ضمن بازگویی احوال قیامت و فرسُگرد، آن را یاد و بر آن تأکید کرده‌اند. سام، مانند چند تن از پهلوانان بی‌مرگ در اساطیر ایرانی، چون پشوتن و کیخسرو و توس و گیو و گویت شاه و دیگران (12) نمرده، بلکه، مطابق افسانه که قدیم‌ترین ذکر آن در بند 61 فروردین یشت آمده، گرشاسب خسته از زخم تیر نابکاری تورانی به نام نوهین، به خاک افتاده و در خواب کابوسناک (بوشاسب) فرو رفته است. تن او هم‌اینک در دشت پیشانه (13) در کوه چالی افتاده و برف بر آن باریده است و 99999 فرور هر پارسیان پاسبان پیکر اویند. چون پایان هزاره فرا رسد، اژدهاک (ضحاک)، که اکنون در دماوند به زنجیر بسته است، بند بگسلد و جهان را دوباره بیاشوبد، سروش ایزد و نریوسنگ، به فرمان اهورامزدا، خواهند آمد و سه بار بانگ خواهند زد و سام را از خواب درازش بیدار خواهند کرد تا برخیزد و با گرز گوسارش آن پتیاره را بکشد و سوشیانس را در فرسُگرد کرداری یاری رساند. این اسطوره، که با روایات کوتاه و بلند در متون پهلوی، مانند زند بهمن یسن و ماه فروردین روز خرداد و بندهشن و مینوی خرد و روایت پهلوی بازگو شده، پیشینه کهنی دارد و سابقه پنداشت نهفته در آن احتمالاً به دوران پیش از انشعاب آریاییها و مهاجرت دسته‌های مختلف از ایران به هند و اروپا می‌رسد، چون نظیره‌های این افسانه را، به گونه‌های متعدد، در اساطیر ارمنی، یونانی کلتی و بویژه ژرمنی مشاهده می‌کنیم. مطابق باورهای اسطوره‌ای شمالی، هنگامی که عمر جهان به فرجام رسد و «سرنوشت شوم خدایان» یعنی Ragnarök، به تحقق پیوندد و علایم ظهور و رجعت پیدا شود، مظاهر شر و موجودات اهریمنی، که اینک در بندند، زنجیر خواهند گسست و دوباره در جهان یله خواهند شد. اهریمن اساطیر ژرمنی، Loki – که خدایان، با رنج فراوان، او را گرفته و با بندی که از رودگان پسرش Narfi ساخته شده، بر سه صخره بلند بسته‌اند و ماری بر فراز سرش گماشته‌اند که زهرش، هر چند گاه یکبار، بر روی او می‌چکد و بر اثر تقلای دردناک آن هیولا زمین می‌لرزد – و نیز اژدهای گیهانی، Midgard، که اینک در ژرفای دریا محبوس است و گرگ کلان و مهیب، Fenrir، که به حیل در دام جادویی ناگسستی‌اش بسته‌اند، و سگ هار، Garm، که در قعر هاویه بی‌بُن به زنجیر بسته است، جملگی بند خواهند گسست و بر جهان و جهانیان و ایزدان خواهند تاخت و در نبرد نهایی، هر کدام، به دست ایزدی، هم خود نابود خواهند شد و هم همال خود را نابود خواهند کرد. (14) در اساطیر یونانی نیز، با گونه‌ای از این افسانه برخورد می‌کنیم: علاوه بر آن که کروئوس و غولان، بعد از شکستشان به دست زئوس، در مغاک دوزخ Tartarus محبوس

* چنان‌که می‌دانیم همانند این حکایت، با اندکی اختلاف (شکافتن پهلوی رودابه برای زایاندن رستم به راهنمایی و یاری سیمرخ) فرستادن پیکره او به پیش نیایش سام، در شاهنامه درباره زادن رستم بازگو شده است.

مانده‌اند، بزرگترین اژدهای هیولاش، دشمن زئوس، به نام TyphoIn یا TyphoEuIs، که مظهر تباهی و آشوب است، بعد از نبردهای خونین و شکست و گریز، (انگار نابود ناشدنی بوده) به دست ایزد برین، در سیسیل، زیر کوه آیتنه Aitna، مدفون می‌شود. به روایتی، او نیز، مانند ضحاک، روزی از بند کوهستانیش خواهد رهید و به ویرانگری خواهد پرداخت تا سرانجام، نوبت شکست و نابودی نهاییش فرا رسد. (15)

داستان نامیرایی سام و خفتن او تا روز رستاخیز با مضمون افسانه‌های شناخته شده‌ای هماهنگ است که می‌توان آن را بِن‌مایه «خفتگان» نام‌گذاری کرد. مصادیق این بِن‌مایه را به صورت شخصیت‌های افسانه‌ای و تاریخی چندی در چهار گوشه جهان مشاهده می‌کنیم که مطابق معتقدات مردمان، نمرده‌اند بلکه در غاری، دامنه کوهی، بن دریایی یا جزیره‌ای خفته‌اند یا ماندگارند تا روز و روزگاری فرا رسد که دوباره برخیزند و برای انجام دادن کاری کارستان به میان مردم بازگردند. از آن جمله‌اند مثلاً شارلمانی Charlemagne فرانسوی؛ Holger Dansk، پهلوان دانمارکی؛ رُدِریگو Roderigo، پهلوان اسپانیایی؛ سباستیان Sebastian، پادشاه پرتغال؛ شاه آرتور مشهور؛ و فردریک بارباروسا (فردریک سرخ ریش) Frederik Barberousse، قیصر پروس و دیگران. (16) از این میان، تنها به افسانه آرتور، شاه افسانه‌ای کلت‌ها، و فرجام کار او، که بیشتر به اسطوره سام (گرشاسب) شباهت دارد، اشاره‌ای می‌کنم و می‌گذرم. مطابق افسانه‌ای رایج که حتی برخی از مورخان قرون وسطایی، مانند جفری مانموتی Geoffrey of Monmouth در کتابش به نام تاریخ شاهان بریتانیا Historia regum Britanniae و هرمان تورنایی Herman de Tournai نیز بدان اشاره کرده‌اند، آرتور، در آخرین نبرد خود با پسر عمویش موردرد Mordred در کنار رود کامل Camel، به شدت مجروح شده ولی نمرده است. او را به جزیره آوالون Avalon، ناگجا آباد اساطیر کلتی، برده‌اند و او در آن‌جا دور از چشم مردم، آرمیده است تا دوباره از آن‌جا ظهور کند. (17) جالب توجه است که مطابق افسانه‌های دیگر، که پلوتارک نقل کرده، در همین جزیره و یا یکی دیگر از جزایر خالدات، کرونوس Kronos (ایزد یونانی، پدر زئوس که بعداً، مطابق معتقدات هلنی، شهریار عصر زرین انگاشته شده) به خواب فرو رفته است، در حالی که چندین فرشته مینوی پاسبان اویند. (18)

به گمان من، با توجه به مجموع قرآینی که بدان‌ها اشاره شد، می‌توان احتمال داد که در روزگار کهن، پیش از دین آوری زردشت، سام، یعنی همان گرشاسب، از دیدگاه باورهای ایرانی مربوط به آخرت و رستاخیز و فرسنگرد، جایگاه والایی داشته و احتمالاً بوختار (نجات‌دهنده) و سوشیانس (یا حداقل یکی از بوختارها که با طبقه ارتشتاران پیوند نزدیک داشت) تلقی می‌شده است، ولی، با پیدایش و گسترش آیین زردشتی، اندک اندک از اهمیت این نقش رستاخیزی گرشاسب (سام) کاسته شده سوشیانت‌های سه‌گانه زردشتی اهمیت یافته‌اند. با این همه، یادگارهایی از نقش بوختاری سام به جای مانده است. چنان‌که در آیین ماندایی، که از چند جهت تحت تأثیر پنداره‌های دینی ایران بوده، نجات‌دهنده ماندایی به نام Mānda'ī dHajē یا Hibit-Ziwa'ī، اغلب Sām-Yavar «سام - یاور» نامیده شده است. (19)

نکته دیگر که گفتیم یادآوریش لازم می‌نماید روایتی است کوتاه درباره سام که در بندهشن نقل شده و حایز اهمیت است و آن این که شش فرزند هم‌زاد نر و ماده برای سام زاده شدند و او شهریاری ایالت‌های ایران را در میان آنان تقسیم کرد. در این داستان، سام نقشی ایفا می‌کند که در روایات ایرانی به فریدون نسبت داده شده است. (20) علاوه بر این، همداستانی‌های دیگری نیز بین فریدون و سام (گرشاسب) به چشم می‌خورد، مانند برخورداری آن هر دو از فرگسسته از جمشید (زامیادیششت، بندهای 36-38)، نبرد آن دو با اژدهاک (ضحاک)، لشکرکشی هر دو به مازندران و جنگشان با دیوهای مازندری (دینکرد، کتاب نهم، کرده 21) و سگساران (21)، زیناوندی هر دو به سلاح جادویی یعنی گرز گاوسار و جز آن.

در توجیه این همسانی‌ها، سه نظریه پرداخته شده است. یکی از آن هرتسفلد که داستان سام/ گرشاسب را روایت رُحجی یا سیستانی افسانه فریدون و هر دو آنها را پردازش نوینی از اسطوره اندره و ورتره می‌انگارد (22)؛ دومی از آن ژرژ دومزیل مبنی بر این که این دو پهلوان، همانند همال‌های خود، اژدها و گندرو، چهره‌ها و نمودهای نمایش‌های آیینی بوده‌اند که در برگزاری مراسم و مناسک نوروزی و مهرگانی نقش‌های اژدها و اژدرکش را ایفا می‌کرده‌اند (23)؛ سرانجام، نظریه جالب توجه استیگ ویکاندر مبنی بر این که گرشاسب (همال ایرانی Bhāīma، پهلوان مهیب هندی در مهابهارات، پسر ایزد Vayu) و فریدون، هر دو در روزگار باستان، با جماعت عیاران و دسته‌های جوان‌مردان، که در جوامع ایرانی فعال بوده‌اند، رابطه نزدیک داشته‌اند، با این تفاوت که سام/ گرشاسب، پهلوان نمونه در بین آن گروه از جوان‌مردان بوده که در نزد آنها پرستش ایزد وای Vayu - اهمیت بسیار داشته است و فریدون در میان آن جماعت که ایزد مهر را خدای برین می‌انگاشتند (24). آراء هر سه محقق از هر لحاظ مهم و در خور توجه است. (25) به نظر من، می‌توان سام/ گرشاسب و فریدون را، مانند هر پهلوان اژدرآورن دیگر، جلوه‌هایی از یک انموذج و نمودگار باستانی انگاشت و شباهت‌های مشهود در افسانه‌های آنان را از این طریق توجیه کرد.

چنان‌که می‌دانیم، قدیم‌ترین اخبار مربوط به سام/ گرشاسب و شرح کوتاه کارکردهایش در بخش‌هایی از اوستای کنونی (یسنای نهم، بند 10؛ یشت پنجم، بندهای 37-38؛ یشت سیزدهم، بندهای 61 و 134؛ یشت پانزدهم، بندهای 27-29؛ یشت نوزدهم، بندهای 38-44؛ وندیداد، فرگرد یکم، بند 1) آمده است، همچنین در نوشته‌های پهلوی، به‌ویژه کتاب نهم دینکرد و روایت پهلوی (تصحیح E. B. Dhabar، ص 65-74)، که مطالب هر دو مأخوذ است از چهاردهمین فرگرد سوتگرنسک اوستای ساسانی، توصیف اعمال پهلوانانه سام/ گرشاسب نقل شده است (*). از روی این گواهی‌ها و نیز با بهره‌گیری از آثار پارسی و تازی که به اختصار یا به تفصیل، متعرض افسانه گرشاسب شده‌اند، می‌توان تا آنجا که ممکن است عناصر تشکیل دهنده اسطوره کهن این پهلوان نامی را بازسازی کرد. لیکن، برای این کار ضروری است که اجمالاً به مطالب مختصر و پراکنده‌ای که در روایات حماسی هند باستان درباره همتای هندی گرشاسب آمده اشاره‌ای بشود. نام گرشاسب در سانسکریت KrÊs`aÎs`va- است (26). در سرودهای ودایی از او ذکری به میان نیامده است؛ لیکن، در هر دو حماسه کهن هند، یعنی مهابهارت و راماین، و نیز در مجموعه افسانه‌های هندی متأخر، مانند Uttara-raÎmacarita و VisÎnupuraÎnÊa چندین بار، اما بس مختصر، اخباری پراکنده درباره Krs`aÎs`va- ذکر شده است (27). از مجموع این اخبار چنین برمی‌آید که در هند باستان نیز گرشاسب را پهلوانی رزم یوز و متعلق به روزگاران بسیار دور می‌انگاشته‌اند. در ویشنو پورانه، Krs`aÎs`va-، شوهر دو بانو به نام‌های JayaÎ- و VijayaÎ-، که هر دو تجسم ایزدینه نصرت و فیروزی‌اند، معرفی شده و آمده است که این‌بخ- بانوان از برای او صد فرزند زاده‌اند که همگی، در عین حال که سلاح‌های جنگی پهلوانان‌اند، از لحاظ افسانه‌ای، ایزدان رزم افزارها S`as`tradevataÎhÊ- شمرده می‌شوند. مطابق افسانه‌ای که در سرود یکم حماسه راماین نقل شده، با همین سلاح‌های ورجاوند KrÊs`aÎs`va- است که رام جوان، در نخستین نبردش با دیوها، مسلح می‌شود؛ چنان‌که در شاهنامه نیز، هنگامی که زال، به خواهش سالاران ایران، رستم را برای مقابله با افراسیاب، برای نخستین بار، به میدان نبرد روانه می‌کند، او را با گرز سام سوار، که از گرشاسب یل به یادگار مانده بود، زیناوند می‌سازد:

بفرمود کان گرز سام سوار که کردی به مازندران کارزار
بیارند زی پهلواندار بدان تا ز دشمن برآرد دمار
ز گرشاسب یل مانده بُد یادگار پدر بر پسر تا به سام سوار (28)

اجزای از هم گسیخته افسانه گرشاسب، چنان‌که پیشتر یادآوری کردیم، خلاصه‌وار در بخش‌های متعدد اوستای موجود بازگو شده است؛ ولیکن مهم‌ترین کردارهای پهلوانی این پهلوان، ضمن سرود کوتاهی، که بخشی است از زامیادیش (بندهای 40-44)، یکایک، به‌دنبال هم، برشمرده شده است. این‌گونه چکامه‌های آفرین پهلوانان و ایزدان، که در آنها اعمال شگفت و سزاوار بعی یا یلی، پشت سر هم، یاد می‌شود، پیشینه دیرینی دارد و نمونه‌هایی از این نوع سرودها در ادبیات حماسی اقوام آریایی یافت می‌شود (مانند سرود پنجاه و یکم از کتاب یکم ریگ ودا، در آفرین اندره؛ یا سرود ستایش هرقل در بخش هشتم آینیاس نامه ویرژیل؛ یا سرود مدح ایزد Thor، خدای جنگ و فیروزی اقوام ژرمنی، در مجموعه معروف به (29) (Skjaldedigtnig). فرانتز شرودر، محقق آلمانی، به بررسی تطبیقی ساخت و محتوای این گونه اشعار پرداخته و آنها را «سرودهای زنجیرموار» (Aufreihenlieder) نام‌گذاری کرده است (30).

در مقدمه سرود آفرین گرشاسب در زامیادیش، آمده است که سوم بار فرّ بغانه، در پیکر مرغی، از جمشید گسست و به گرشاسب نریمان پیوست. سپس، شرح اعمال او آمده است که خلاصه آن را در این‌جا می‌آورم:

گرشاسب نریمان، کسی که اژدر شاختار زردگون زهرناک را اوژنید...

کسی که گندرو زرین پاشنه و زفر گشوده را اوژنید...

کسی که نه پسر PaNana، زادگان پتیاره Nivika- و فرزندان DaÎsıtayaÎni- را اوژنید.

کسی که هیتاسب زرین تاج را اوژنید...

کسی که VarÔsÎava- از خاندان DaÎni- را اوژنید...

کسی که ArÔzoÎ.sÎamana- دارنده دلیری مردانه را اوژنید...

کسی که Pitaona- دارنده پریان بسیار را اوژنید...

کسی که SnaÎvidaka- شاختار و سنگ دست را اوژنید (**).

(* استاد ففید، نیبرگ، متن آوانویسی شده این هر دو متن پهلوی را، با ترجمه فرانسوی آنها و توضیحات، در مقاله‌ای به‌نام «افسانه گرشاسب» در یادنامه پآوری منتشر کرده است

H. s. Nyberg, La Legende de KeresÎaÎspsa, in: Oriental Studies in honour of C. E. Pavry, 1933, pp. 193-244.

متذکر می‌شود که نه مرحوم مهرداد بهار در پژوهشی در اساطیر ایران پاره نخست، که در آن افسانه گرشاسب را از روی متن روایت پهلوی ترجمه کرده، و نه خانم مهشید میرفخرایی، که تمام آن کتاب را ترجمه و منتشر کرده است، از این مقاله نیبرگ نام نبرده‌اند.

(* همه این دژ چهرگان و موجودات اهریمنی، که نام اغلب آنها فقط یک بار در اوستا آمده است، دشمنان

از این توصیف و نیز از روی اشارات یاد شده در نوشته‌های فارسی میانه درباره برخی دیگر از کارکردهای سام/ گرشاسب، مانند غلبه او بر «مرغ کمک»، «گرگ کیود» و «راهداران دزد» و جز آن، می‌توان نتیجه گرفت که روایات مربوط به پهلوانی‌های گرشاسب در ایران باستان، بویژه در ایالت‌های شرقی ایران، نظیر ماجراهای هرقل در یونان و کارکیایی‌های زیگفرید در میان اقوام ژرمنی، مجموعه و یا به اصطلاح فرنگیان، cycle «چرخه»ی مستقل مدونتی را با ترتیب و سامانی خاص تشکیل می‌دهد است که، چنان‌که از کتاب نهم دینکرد برمی‌آید، در یکی از نسک‌های اوستای دوره ساسانی، یعنی سوتکرنسک، فراهم آمده بود. ما، در این مقاله فقط به گزارش سه فقره از افسانه‌های سام/ گرشاسب خواهیم پرداخت که بازتاب آنها را در روایات حماسی متأخر مشاهده می‌کنیم. این سه فقره عبارت است از نبرد سام/ گرشاسب با اژدها، رویارویی او با دیو گندرو و ماجرای او با یکی از پریان به نام خنثیتی:

در اوستا، اژدهایی که به دست سام/ گرشاسب کشته می‌شود (Azīi srvra- (اژدهای شاخدار) نامیده شده است. توصیف او، مطابق بند یازدهم هوم یشت (یسنای نهم)، بدین گونه است:

(گرشاسب) اژدهای شاخدار اسب‌اوبار و مرداوبار زردگون زهرناک را اوژنید که زهر زردش به بالای یک نیزه روان بود. و گرشاسب، به نیمروز، بر پشت او، در دیگ آهنین، خوراک می‌پخت. آن اژدر نابکار تفسید و خوی کرد و شتابناک از زیر دیگ فرا جست و آب جوشان را ریخت، آن‌چنان‌که گرشاسب نریمان هراسیده به کناری تاخت.

در رساله فارسی میانه روایت پهلوی، داستان کشتن اژدها را روان خود پهلوان، که به گناه آزدن آتش، در مغاک دوزخ مانده، خطاب به اهورامزدا چنین بازگو می‌کند:

روان گرشاسب گفت: ای اهرمزد، مرا بیامرز و والاترین زندگی (بهشت) و گرزمان به من ارزانی دار؛ زیرا که من اژدر شاخدار اوبارنده اسبان و اوبارنده مردان را اوژنیدم که دندانش چند بازوی من بود، گوشش به پهنای چهارده [لحاف] نمد، چشمش به بزرگی گردونه‌ای و بلندی شاخش به بالای شاخه درخت. من، بر پشت او، از بامداد تا نیمروز، همی تاختم تا به سرش رسیدم و گرزیش بر گردن کوفتم و او را کشتم. (31)

ترجمه فارسی این بخش از روایت پهلوی در دفتر یکم از روایات داراب هرمزدیار (چاپ هند، ص 61-67)، به روایت موبد کامبهره آمده است. همچنین، روایت منظوم این افسانه را اشپیگل در جلد دوم نوشته‌های پارسیان نقل کرده است (32). اشعار این منظومه بسیار سست و سخیف و گاه یاهو است؛ لیکن، چون حاوی گونه فارسی این حکایت است، بخش مربوط به اژدهاگشی گرشاسب را، با حذف برخی از ابیات، نقل می‌کنم. اشعار از زبان روان گرشاسب خطاب به اهورامزداست:

بدان کرفه کان اژدهای زیان(*)	بکشتم که بود او بالای جهان
سر آن بلا بود هشتاد باز	چه دندان که هر یک ستونی دراز
دو چشم سر او را ز گردون فزون	شده آتش از روی او را برون
هم از مردم و جانور چارپای	به فرسنگ در دم کشیدی ز جای
به دم برفکندی عقاب از هوا	جهانی تبه شد از [آن] اژدها
ز گیلی سیر(**)	ازو تیر و شمشیر گردان زیون
چو بر پشت او تاختم از دمش	ز صبح و گه شام دیدم سرش
به گرز گران دادم او را شکست	بکردم تن او به شمشیر پست

در شاهنامه، نبرد سام/ گرشاسب با اژدها دوبار آمده است: یکبار از زبان خود سام، در بخش «نامه فرستادن سام به نزدیک شاه منوچهر». سام در این نامه، از شهریار می‌خواهد که با پیوند پسرش، زال، با رودابه موافقت کند و ضمن آن به پهلوانی‌های خود، از جمله کشتن اژدها در کرانه کشف رود، اشاره می‌کند:

یکی بندهام من رسیده به جای	به مردی به شست اندر آورده پای
ببستم میان را یکی بندهوار	ابا جادوان ساختم کارزار
ز من گر نبودی به گیتی نشان	بر آورده گردن ز گردن‌کشان
چنان اژدها کو ز رود کشف	برون آمد و کرد گیتی چو کف
زمین شهرتاشهر پهنای او	همان کوه‌تاکوه بالای او
برفتم بسان نهنگ دژم	مرا تیز چنگ و ورا تیز دم
مرا کرد بدرود هر کو شنید	که بر اژدها گرز خواهم کشید
زدم بر سرش گرز گاوچهر	بر او کوه بارید گفتم سپهر
شکستم سرش چون سر زنده پیل	فروریخت زو زهر چون آب نیل

*(«زیان» گونه بازمانده از فارسی میانه واژه «ژیان» (مأخوذ از گونه پارتی واژه)؛ مثل «زنده» در برابر «ژنده».

*** («گیلی سیر» در منظومه ویس و رامین نیز به کار رفته است.

کشف رود پُرخون و زرداب گشت
 مرا سام یکزخم از آن خواندند
 کزو باز گشتم تن روشنم
 فروریخت از باره برگستوان
 بار دیگر، توصیف اژدهایی که سام کشته بود، در شاهنامه، در داستان رستم و اسفندیار، از زبان نبیره پهلوان، یعنی رستم، بازگو شده است:

همانا شنیدستی آوای سام
 نخستین به طوس اندر آن اژدها
 بهدريا نهنگ و به خشکی پلنگ
 همی پیل را در کشیدی به دم
 به دنباله این ابیات، توصیف دیو دیگری آمده و سپس گزارش شده است که آن هر دو پتیاره به دست سام بی‌جان شدند.

در منظومه گرشاسب‌نامه اسدی طوسی، نخستین کردار پهلوانی گرشاسب در چهارده‌سالگیش، کشتن اژدهاست که به تفصیل نقل شده است. برای آن‌که مضمون داستان فهم شود و سخن نیز به درازا نکشد، ابیاتی را برمی‌گزینم و به‌ناچار با حذف ابیاتی، قصه را حکایت می‌کنم:

دمان اژدهایی است کز جنگ او
 به دم رود جیحون ببینباشتی
 گهی جانور بُد رونده ز جای
 سرش بیشه از موی و چون کوه تن
 دو چشم کبودش فروزان ز تاب
 زُفانش چو ماری سیه سرنگون
 ز دنبال او دشت هر جای جوی
 ز مردم پیردخت این بوم و مرز
 گرشاسب، برای آن‌که زهراب اژدها بر او کارگر نیفتد:

ز تریاک لختی ز بیم گزند
 در آمد بدان دره آن نامدار
 چو تاریک غاری دهن پهن و باز
 در دنباله داستان، چگونگی کشته شدن اژدها بر اثر زخم گرز گران پهلوان توصیف شده و آمده است که بر اژدها رفت و پفرخت دست
 زدش بر گلو کاموغزش بدوخت
 زدش پهلوان نیزه‌ای بر زفر
 به گرز گران باخت مرد دلیر
 سرومغزش آمیخت با خاک و خون
 همه جوشنش زان دم و زهر نیز
 زمانی بیفتاد بی‌هوش و رای (***)
 چو آمد به هُش راست بر شد به جای(****)

بازتاب افسانه اژدهاگشی سام/ گرشاسب را در سام‌نامه خواجه کرمانی یا منسوب به او نیز مشاهده می‌کنیم. لیکن، پیش از نقل روایت سام‌نامه، ضروری است که به نکته‌ای در خورتوجه درباره این منظومه اشاره‌ای بکنم و آن این‌که، از همانندی و یکسانی این منظومه با مثنوی دیگر خواجه کرمانی، همای و همایون، حتی با نگاهی شتاب‌زده بدین دو اثر، معلوم می‌گردد که داستان همای و همایون، سوای دیباچه و ابیات پایانی آن، از سرتا‌پا، چیزی نیست جز صورت ملخص و منقح منظومه سام‌نامه. یا بر عکس، شاید بتوان گفت که سام‌نامه

* (برای اختصار، به‌ناچار، ابیاتی چند را که در متن آمده حذف کردم؛ اما بدان‌گونه که، در حدّ ممکن، به نظم مطلب صدمه نرسد. شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، 1366، ص 33-231.

** (بدان دفتر از شاهنامه تصحیح خالقی مطلق که در بر دارنده این اشعار است، دسترسی نداشتم. ابیات از شاهنامه تصحیح ژول مول (چاپ پاریس) ج 4، ص 614 نقل شده است.

*** (آسیبی که، بر اثر کشتن اژدها، به پهلوان می‌رسد یک مایه اساطیری کهن است. ایزد اندره، پس از کشتن اژدهای گیهمانی Vrotra، نیروی مردیش را تا مدتی از دست می‌دهد. هرقل، پس از کشتن اژدهایی که سه شبانه‌روز در شکم آن مانده بود، همه موهایش می‌ریزد. در شاهنامه، جوشن پهلوان، در اثر تیزی زهر اژدها، فرومی‌ریزد و تنش برهنه می‌گردد و نیز برگستوان باره‌اش ریزریز می‌شود و خود سام بی‌هوش می‌شود. برای اطلاع بیشتر در این باره á

G. Dumézil, The Destiny of the Warrior, 1969, p. 79 f

**** (گرشاسب‌نامه اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمایی، تهران 1354 ص 53-61

(که در چاپ نامطلوب هند، دارای ملحقات و افزایه‌های فراوان با الفاظ ناسره و ابیات سست است) صورت مفصل و بسط یافته داستان همای و همایون است. در این که همای و همایون از تصنیفات اصیل خواجه‌سودا تردید نمی‌توان کرد؛ در حالی‌که در هیچ‌یک از نسخ خطی کهن حاوی کلیات خواجه و نیز در تذکره‌های معتبر، از سام‌نامه خبری نیست. از این‌رو شاید در وهله اول، بتوان چنان گمان کرد که منظومه سام‌نامه را خود خواجه یا کسی دیگر، از روی مثنوی همای و همایون، ساخته و پرداخته است. اما مسئله به این سادگی نیست، چون منظومه سام‌نامه، اگرچه از لحاظ سلامت کلام و مهارت شعری، در مرتبه نازلی نسبت به همای و همایون قرار دارد، حداقل بخش‌هایی از آن و اسامی بعضی از چهره‌های داستانی و قهرمانان آن، مثل گرشاسب، سام، نریمان، اثرط، فریدون و منوچهر، اصیل و مبتنی بر سنت‌های حماسی کهن ایران است و برخی از داستان‌های مذکور در این اثر، به احتمال قوی، برگرفته از افسانه‌های پهلوانی دیرین است؛ در حالی‌که مثنوی همای و همایون چنین نیست، چنان‌که مثلاً پهلوان اصلی این داستان، همای، پسر شخصی است موهوم به نام منوشنگ فرطاس، که ملک شام معرفی شده است، و هیچ‌یک از دیگر شخصیت‌های داستانی آن شناخته نیستند. آیا شاعر دیگری با نام خواجه، ولی نه خواجه کرمانی مشهور، وجود داشته که با بضاعت اندک ولی با بهره‌گیری از افسانه‌های عامیانه مربوط به سام/گرشاسب، مثنوی سام‌نامه را سروده و خواجه کرمانی محتوای داستان همای و همایون خود را از آن منظومه اقتباس کرده است یا مطلب به گونه دیگری است؟ قضاوت درباره همانندی چشمگیر این دو منظومه با یکدیگر و حل این مشکل که این ارتحال ادبی چگونه، کی و به دست چه کسی انجام گرفته از عهده من بر نمی‌آید بلکه باید، از ارباب فضل، یکی که در زمینه ادبیات فارسی خبرگی دارد، در این باب تحقیق کند و رای دهد.

به‌هر صورت، در نسخه چاپی سام‌نامه که در دست داریم (چاپ هند 1319-1320)، داستان اژدهاگشی سام دوبار و به دو گونه نقل شده است: یک بار (از روی نسخه خطی مغشوش و دست‌کاری شده کتابخانه نادرشاه منوچهرجی)؛ در بخش‌های نخستین داستان آمده است که سام، در سفر پرماجرایی خود به خاور و ختا و چین، در جستجوی پردیخت، دختر فغفور چین، به شهر بربر می‌رسد و پادشاه آن دیار از او می‌خواهد اژدهایی را که در پیشه‌های نزدیک شهر، کنام داشته و به مردم گزند می‌رسانده، بکشد (*):

یکی بیشه نزدیکی شهر ماست	وزان بیشه بر ما فراوان بلاست
یکی اژدها پیل‌پیکر به‌تن	همی زهر بارد به‌قهر از دهن
بسی سال کان اژدهای پلید	شده اندرین کوه‌بیشه پدید
شگفتی است جویای خون آمده	ز دریای خاور برون آمده

سپس، آمده است که از زهر و آتشی که آن مار تیره روان می‌افشانده، زمین و زمان سوخته و مردم پنجاه ده ستوه و خسته شده بودند. سام، برای نبرد با اژدها، به کنام او نزدیک می‌شود و چون رعد بهار نعره بر می‌کشد:

جو آواز آن شیر پرخاشخر	شنید آن دد بدرگ بدگهر
بجنبید از جا چو کوه بلند	بیامد بر پهلوان ارجمند
به کامش چنان آتش افروختی	که از تف و دودش جهان سوختی

جنگ با اژدها در سام‌نامه نیز، مانند گرشاسب‌نامه، با تیراندازی آغاز می‌شود؛ ولی پیکان سام که از سندان گذر می‌کرد «نشد بر تن اژدها کارگر». سرانجام، سام یل با ضربه گرز (رزم‌افزار ویژه خود)، که بر سر آن زشت پتیاره می‌کوبید، او را می‌کشد. روایت دیگر اژدهاگشی سام، در نیمه دوم منظومه (از روی نسخه خطی متعلق به کتابخانه مانک جی) بازگو شده، که بسیار مفصل و جالب توجه است. اژدهایی که این بار به دست پهلوان کشته می‌شود «ارقم» نام دارد و دشمن سیمرخ است. آن پتیاره نابکار بچگان آن شاه مرغان را، که پرورششان هزار سال می‌کشیده، سه بار ربوده و خورده بود (در اینجا، اسطوره اژدرآوژنی با بُن مایه‌ای مشهور در داستان‌های عامیانه در آمیخته است). سام، به راهنمایی سیمرخ، نخست، چشمان اژدها را کور می‌کند و در دو نوبت با او در می‌آویزد. سرانجام، به زخم گرز گاو‌ساراش می‌آوژند. هم چنان که در اوستا، اژدهایی که گرشاسب می‌کشد * (sruvara- = srvara) = شاخدار) نامیده شده و در روایت پهلوی آمده که بلندی شاخ او به بالای شاخه درختی بوده است، در سام‌نامه نیز تصریح شده که ارقم، دیو- اژدری شاخدار بوده است:

دوشاخش به‌سر چون دوشاخ درخت	بپیچیده بریکدگر لخت لخت
دو چشمش دو مشعل فروزان شده	ازو مشعل دهر سوزان شده
دهن همچو دوزخ پُر از دود و دم	دل دوزخ از بیم او پُر ز غم
زباننش چو ماری به‌دوزخ نگون	که از هول سر کرده‌باشد برون (33)

جزء دوم از افسانه گرشاسب، که بقایای آن در روایات حماسی متأخر یافت می‌شود، داستان

(* در این مورد نیز، برای بازگویی خلاصه داستان، ابیاتی را که به اصل مطلب چندان ارتباطی ندارد، حذف کرده‌ام.

در آویختن او با دیوی به نام گندروس. نام این هیولای سهمگین، که بسان دیوی غول‌آسا توصیف شده، هم در اوستا آمده به‌صورت Gandarōwa- و هم در وداها، به‌صورت Gandharva-، با این تفاوت که، مطابق پنداشت‌های اساطیری ایران باستان، گندرو Gandarōwa- اسم خاص فقط موجود افسانه‌ای مشخص و منفردی است؛ در حالی که در اساطیر هند باستان گندروه Gandharvah- (که اغلب به‌صیغه جمع به کار رفته) نام گروهی از موجودات افسانه‌ای است که با آدمیان و نیز خدایان سر و کار دارند. برخی از محققان بر این گمان بوده و هستند که Gandharva-/Gandarōwa- هند و ایرانی با Kentauroi و Kentauro ها در اساطیر یونانی، که به‌صورت موجودات افسانه‌ای با پیکرهای از بالاتنه انسان و از پایین تنه اسب تصور شده‌اند، در اصل یکی بوده است. (34) ولی از لحاظ قواعد آشناسی هندواروپایی این یکسان‌انگاری پذیرفتنی نیست. از لحاظ سرشت اساطیری و صورت و سیرت نیز، به‌رغم کوشش‌هایی که برای نشان‌دادن همانندی‌های این موجودات افسانه‌ای شده، به نظر می‌رسد که نه بین گندرو ایرانی و گندهره هندی مشابهت چشم‌گیری وجود داشته باشد و نه بین این دو با قنطورس (* یونانی). (35)

نام گندرو، به صورت (36) gntw، در زبان سغدی، به گونه‌های zīndūrv (اسم مذکر) و zīndirg (اسم مؤنث) در گویش پامیری شغنی (37)، به صورت (a) rva-gand- در فارسی باستان (با تحریر ایلامی) (38)، به صورت لغت دخیل = Gwnrp Gunnarf از Gonnarb در سریانی (39)، و به گونه‌های کندرو، گندرو، گندرب (40) در فارسی به جای مانده است. (همچنین به صورت‌های گندرف، گندروق، ā امشاسپندان، نوشته گایگر ص 160).

گندرو، در اوستا، علاوه بر صفت زرین‌پاشنه (** zairi-paśīna- (یشت پنجم، بند 38؛ یشت نوزدهم، بند 41)، صفت آبی upāpa- (یشت پانزدهم، بند 28) نیز دارد و جالب توجه این که همین صفت، در بند 52 یشت نوزدهم، در مورد Apm napaīt-، ایزد هندوایرانی (آریاییان پیش از مهاجرت از فلات ایران به هند) آب‌ها، نیز به کار رفته است. در مینوی خرد (کرده 27، بند 50)، گندرو، deīv āi aīpāik Gandarw توصیف شده است.

مطابق گواهی‌های اوستایی، گرشاسب نریمان، در ساحل (رودخانه فرعی) گوذه Guda-، شاخه‌ای از رود مزدا آفریده رنگ (41) Raēhaī-، برای ایزد وای Vaīyu- و در کرانه دریاچه پیشینه (42) piśīnah-، برای زن- ایزد اردویسورانه‌ی قربانی‌ها کرد و از آنان یاری خواست که بتواند گندرو Gandarōwa- ی زرین‌پاشنه پوزه گشاد را، که برای نابودی جهان و جهانیان متعلق به راستی Asīa- بر خاسته بود، بکشد و به یاری آن ایزدان در این کار موفق شد (یشت پنجم، بند 37، یشت پانزدهم، بند 28، و یشت نوزدهم، بند 41). در فصل اول از کتاب هفتم دینکرد بند 32، که بی‌گمان ترجمه بخشی گم شده از اوستاست، آمده است:

Saīmaīn Karsaīsp... zat gaz i srubar i asp-oīpaīr mart-oīpaīr u Gandarw i (34) (zaīrpaśīnaīn deīv, aīn-icī vas deīv-dahisīn pityaīr u daīm-marnjēīnāītar druj) گرشاسب سامان (از خاندان سام) اژدهای شاخدار اسب اوبار (بلعنده اسب) و مرداوبار را و گندرو دیو زرین‌پاشنه را کشت، همچنین بسیاری از پتیارگان دیوآفریده را و بسیاری از [دیو] دروغ مردم آزار را.

چگونگی کارزار سام/گرشاسب با گندرو در روایت پهلوی، از زبان روان در دوزخ مانده پهلوان، چنین توصیف شده است:

گندرو را کشتم که به یکبار دوازده ده را خورد. چون به دندانش نگرستم، مردم مرده به دندانش آویزان بودند. ریش مرا گرفت و مرا به دریا کشید. نه شبانه‌روز در دریا کارزار کردیم. پس من نیرومندتر از گندرو شدم. پاشنه گندرو را گرفتم و پوست او را کندم و دست و پایش را بدان بستم و از دریا بیرون کشیدم و به

(* قنطورس، در نجوم، نام یکی از نگاره‌های آسمانی (صُور فلکی) است. به‌رصد قدیم، خوشه قنطورس دارای بیش از چهار هزار ستاره است و ستاره معروف آن رجل القنطورس، از سر تا کمر شبیه مرد و از کمر تا دم شبیه اسب تصور شده و از این جهت شبیه صورت قوس یا رامی (تیرزن) است. در پهلوی، نام برج قوس Nimas (نیم‌اسب) آمده است که، با توجه به صورت قنطورس، چنین نامیده شده است. در افسانه‌های هندی، گیاه شفا بخش kapit-thanka را برای نخستین بار Gandharva- برای درمان عینی ایزد ورونه پیدا کرده است. در صیدنه هلنی نیز نبات معروف به Betony (بتونیکا) را، مطابق افسانه، قنطورسی موسوم به Chiro نه یافته است. همیرچا الیاده، اسطوره بازگشت جاودانه، ترجمه بهمن سرکاراتی، 1365، ص 55-56. (* در پهلوی، این صفت را، با توجه به اوصاف گندرو که در دریای فراخکرت می‌زیست، zreīh-paśīnag (کسی که زره (دریا) تا پاشنه‌اش می‌رسد) معنی کرده‌اند. همچنین در فارسی:

به خورشید رخشان رسیدی سرش بگفتند خلقان زرمپاشنه‌ش بویس این صفت را «زرد پاشنه» ترجمه کرده است. ā

A History of Zoroastrianism, I, p. 91

در ایلیاد، سرود یکم، بند 53 و بعد، Thetis، مادر اخلیوس، صفت «سیمین پا» دارد. همچنین، بسنجید با: لقب طوس «زرینه کفش» در شاهنامه. در کتاب هفتم دینکرد، فصل اول، بند 32، آمده است: Gandarw i zaīrpaśīnaīn

اخروک (*)(Axrufrak) (دوستم) سپردم. پس پانزده اسب کشتم و خوردم و در سایه ستور خفتم، گندرو
 اخروک، دوست مرا، کشید و زن مرا و پدر و دایه (پرورنده) مرا کشید. مردم مرا از خواب بیدار کردند.
 برخاستم و به هر گامی هزار گام بستم و هر آنچه از زیر پای جست بر هر چه برخورد آتش در آن افتاد. به
 دریا اندر شدم و آنان را [از دریا] بیرون کشیدم. گندرو را گرفتم و کشتم.
 آن بخش از افسانه گندرو که این دیو، مردم را و دوست و خویشاوندان گرشاسب را می‌رباید و به قعر دریا
 می‌کشد، جز در روایت پهلوی، در منابع دیگر نیامده و از لحاظ شناخت سرشت هیولایی این دیو افسانه‌ای
 حایز اهمیت است و به نوعی با دیو مردم‌گش Grendel در «بئولف»، حماسه کهن انگلیسی که مطابق
 افسانه، در ژرفای دریا، در هنگ جادویی‌اش می‌زیست و هر شب در پناه تاریکی هجوم می‌آورد و چند کس
 از ایوان شاهی Hrothgar، شهریار افسانه‌ای دانمارک را می‌ربود و می‌کشد و بئولف، پهلوان این داستان،
 در نیردی خونین در قعر دریا با سلاح جادویی می‌کشدش، شباخت دارد. (43)
 در شاهنامه (داستان فریدون و ضحاک)، نام این دیو به صورت گندرو آمده که نام کاردار و کدخدای ضحاک
 است:

چو کشور ز ضحاک گشتی تهی یکی مایه‌ور بُد بسان رهی
 که او داشتی گنج و تخت و سرای شگفتی به دل‌سوزگی کدخدای
 وُر ا کند رو خواند ندی به نام به گندی زدی پیش بیداد گام (**)

اما شرح جنگ سام/ گرشاسب با گندرو در موضع دیگری نیز در شاهنامه آمده است. در داستان رستم و
 اسفندیار، هنگامی که تهمتن، در مجلس بزم اسفندیار، سرافرازی‌های افراد خاندان خود را برمی‌شمرد، از
 نیای خود، سام، یاد می‌کند و فیروزی او بر اژدها و دیو گندرو را به اختصار شرح می‌دهد (مطابق شاهنامه
 چاپ مسکو):

همانا شنیدستی آواز سام بُد در زمانه چنو نیک‌نام
 بگشتش به طوس اندرون اژدها که از چنگ او کس نیابد رها
 در سه بیت بعدی، توصیف اژدها آمده و، به دنبال آن،

و دیگر یکی دیو بُد بدگمان تنش بر زمین و سرش با آسمان
 این بیت در شاهنامه چاپ ژول مول بر اساس برخی نسخه‌های خطی، به این صورت آمده است.
 دگر اندرو دیو بُد بدگمان تنش بر زمین و سرش با آسمان

تردید نمی‌توان داشت که در این بیت، اندرو تصحیفی است از گندرو، نام دیوی که مطابق افسانه به دست
 سام کشته شده است. بدین ترتیب، مشاهده می‌کنیم که در شاهنامه داستان این دیو، در محل مناسبش، یعنی به
 هنگام توصیف اعمال پهلوانی سام، بعد از ذکر کشته شدن اژدها به دست آن پهلوان، هماهنگ با صفات ویژه
 او که در منابع کهن‌تر ذکر شده، آمده است:

دگر گندرو دیو بُد بدگمان تنش بر زمین و سرش به آسمان
 که دریای چین تا میانش بُدی ز تابیدن خور زینش بُدی
 همی ماهی از آب برداشتی سر از گنبد ماه بگذاشتی
 به خورشید ماهیش بریان شدی ازو چرخ گردنده گریان شدی
 دو پتیاره زین گونه پیچان شدند ز تیغ یلی هر دو بی‌جان شدند

در گرشاسب‌نامه نیز، ذکر دیوی به میان آمده است که صفات و اعمالش همانند گندروست و منهراس دیو نام
 دارد. ضحاک که مطابق این منظومه، گرشاسب در عهد او جهان پهلوان بود، از زیادتی رشادت‌های گرشاسب
 بیمناک می‌گردد و نهانی مرگ او را می‌جوید. از این‌رو، پهلوان را به رزم این دیو سه‌مناک می‌فرستد که
 مطابق با اسطوره کهن، هیولایی است که در دریا و خشکی به یک‌سان ویرانگری می‌کند. در جزیره‌ای،
 گرشاسب مهتری از مردم اندلس را می‌بیند که در آن، مدت‌ها آواره مانده بوده است و او به پهلوان می‌گوید که
 نرّه دیوی از کوه برون آمده و کشتی ما را غرق کرده است:

از این که دمان نرّه دیوی شگفت برون آمد و کشتی‌ما گرفت

سپس توصیف آن دیو و شرح رویارویی گرشاسب با او به تفصیل آمده که من، نه همه ایبات مربوط بدین
 ماجرا، بلکه شماری معدود از آنها را در اینجا می‌آورم.

دژ آگاه دیوی بد و مُنکرست به بالا چهل‌رش ز تو برترست
 به جستن بگیرد ز گردون عقاب نهنگ آرد از ژرف دریای آب
 ز دریا نهنگ او به خشکی برد به خورشید بریان کند پس خورد

(*) قرأت این اسم خاص را، که در پشت سیزدهم، بند 137 نامش Axrufrak- آمده است، وست West پیش‌نهاد کرده و نیبرگ آن را
 پذیرفته است. درباره وجه اشتقاق این اسم، آ نام‌های اوستایی از مایر هوفر (یاد شده در زیر نویس 7)، ص 14 نگاه کنید.

** (شاهنامه، تصحیح خالقی، دفتر یکم، ص 78

چوشیرانش چنگال و چون غول روی به کردار میشان همه تنش موی
 دوگوشش چو دو پرده پهن و دراز برون رسته دندان چو یشک گراز
 (گرشاسب نامه، چاپ یغمایی، ص 280-283)

سپس، سرانیده، نبرد طولانی و هولناک گرشاسب با این غول مردم‌آوار در درون غاری ژرف و تاریک و چگونگی چیرگی پهلوان بر او را وصف می‌کند و شرح می‌دهد که گرشاسب چگونه با سنگ و گرز بر سر او می‌کوبد و دست و پایش را مانند گندرو به خم کمند می‌بندد و دندان‌ها را از بُن می‌کند و او را، بسته، با رنج فراوان به کشتی می‌آورد. سرانجام، پس از توصیف ماجراهای دیگر، می‌شنویم (در ص 326) که آن دیو را با زنجیر در میدان شهر به چهاردار می‌بندند. دیگر خبری از او نیست.
 در روایت منظوم افسانه گرشاسب، که اسپیکل منتشر کرده و ما، بالاتر، بدان اشاره کردیم، رزم گرشاسب با گندرو، دیو دریایی، بدین‌گونه آمده است:

که بُد نام آن دیو را گندرب بلایی ستمگاره بود و عجب
 که تا پاشنه‌ش بود دریا زره مقامش به دریا و کوه و دره
 چو در آب رفتی به دریای چین به زانو... آب دیو لعین (کذا)
 چو ماهی گرفتی ز دریا و آب به خورشید کردی مر او را کباب
 به خورشید ماهیش بریان شدی ز بیمش جهان جمله گریان شدی
 بسودی سر او آبا آسمان نباشد به گیتی بلایی چنان
 به نهر و نهب یکی جنگ سخت بکردم بدان دیو وارونه بخت
 ز دریای ژرفش گرفتم به بند دو دستش بیستم به خم کمند
 به گرز گران نرم کردم سرش ز دریا به خشکی بیاوردمش
 خر و اسب آویخته در دهان بدیدم به دندان آن تیره جان
 بریدم سرش را به شمشیر تیز تنش شد به شمشیر من ریزه ریزه (44)

اما، در سام‌نامه، گندرو با نامی دیگر باز دوبار ظاهر می‌شود. یکبار به صورت موجود اهریمنی ترسناکی به نام نهنگال(*) دیو که در دریای کنگ و یا به روایتی دیگر، در دریای چین می‌زیسته است. فغفور چین، برای رهایی از شرّ سام (مانند ضحاک در گرشاسب نامه) و نیز برای آن که دخترش پریدخت را بدو نهد، پهلوان را به نبرد آن دیو می‌فرستد:

نهنگال دیوی است پُر مکر و فن ز دستش زبون‌تر بود اهرمن
 به هر سال ناپاک دیو لعین خرابی بسازد به ماچین و چین
 رسد بر سر خلق توران زیانش بود آب دریای چین تا میانش
 دو گوشش به مانند دو گوش پیل رخ او سیه همچو دریای نیل

کارزار سام با نهنگال دیو در دریا ماجرای طولانی است که در چند صد بیت توصیف شده است. این ابیات از لحاظ ادبی کم ارزش و ناسخته‌اند؛ ولی خود داستان، از لحاظ بررسی روایات حماسی، دارای اهمیت است؛ چون بر مبنای بقایای افسانه‌های کهن ساخته و پرداخته شده است. نهنگال، در نبرد نخستین در دریا، جستی می‌زند و به کشتی فلوش، دوست و دستیار سام، در می‌آید و آن را غرق می‌کند، چنان‌که در روایت پهلوی، گندرو، آخرورک، دوست گرشاسب، را می‌گیرد و به دریا می‌کشد. همراهی دوست یا دستیار پهلوان با او، در رزم پهلوان با اژدها، بُن‌مایه اساطیری- حماسی کهنی است که هم در افسانه‌های پهلوانی اقوام آریایی تکرار شده (نظیر همراهی Trita-یا AsÉvinau یا Marut‌ها با اندره در نبردهای ورتره و همراهی Aurvandill با Thor در جنگ آن ایزد با غول‌ها در افسانه‌های ژرمنی، همراهی Mimir با زیگفرد در نبردش با اژدها؛ همراهی کاوه با فریدون در رزمش با ضحاک، همراهی Iolau با هرقل در جنگ آن پهلوان با اژدهای Hydra) و هم، به گونه‌ای دگرگون شده در داستان‌های عامیانه، که باید مورد بررسی تطبیقی قرار گیرد. برگردیم به اصل مطلب. در سام‌نامه، به دنبال آنچه در بالا ذکر شد، می‌خوانیم که سام، برای رهایی دوستانش، فلوش و قلواد و کشتن نهنگال، به دریا در می‌آید و در میان آب با آن غول مهیب در می‌آویزد و بر دوشش سوار می‌شود و به زخم کویال، هوش از همال پر گزند می‌رباید و مانند گندرو، دست و پایش را می‌بندد و با خود به اسارت می‌آورد. بعدها، در داستان آمده است که نهنگال، مانند گندرو دیو، هنگامی که سام غایب است، از بند می‌رهد و همه لشکرگاه و کنج و خرگاه سام را تاراج می‌کند و می‌گریزد و سام، بار دیگر، در آویزشی هراس‌انگیز، با او می‌جنگد و او را می‌کشد. (45)

بازتاب افسانه جنگ گرشاسب با گندرو را در سام‌نامه، به گونه دیگری نیز مشاهده می‌کنیم و آن تقریباً تکراری است از رزم سام و نهنگال، که ویراستار منظومه سام‌نامه، از روی نسخه خطی دیگر (که قبلاً از آن یاد کردیم)، آن را آورده است، با این تفاوت که این بار، گندرو با نام غول مشهور در داستان‌های عامیانه،

* (شاید ترکیبی است از نهنگ و آل که اسم نوعی از جانوران کلان دریازی است.)

یعنی عوج بن عنق، ظاهر می‌شود. توصیفی که از این هیولای آبی شده یکسره یادآور وصف گندروست در متون کهن:

که دریای چین تا میانش بُدی	همه روی گیتی نشانش بُدی
بکردی به دریای مغرب شکار	نهنگان گرفتگی ز دریاکنار
به‌دریا درون بود زانوش و بس	نهنگان گریزنده از پیش و پس
به دریا ز ناگه نهنگی گرفت	چگونه نهنگی به غایت شگفت
به خورشید رخسند بریانش کرد	از آن تابش شید بی‌جانش کرد
یکی کشتی باده در دست او	سر کوه خارا شده پست او
نشسته دو فرسنگ بالای او	یک و نیم فرسنگ پهنای او (46)

ولی سام، که خود بالاش نود رش و پهناش چهل رش بود و در پیش آن هیولای دژ چهر کودکی بیش نمی‌نمود، موفق می‌شود که در سه نبرد سهمگین او را شکست دهد و به زخم گرزه گاوچهر بیورژند.

پره‌ای دیگر از چرخه افسانه‌های گرشاسبی داستان رابطه آن پهلوان است با یکی از پریان به نام \times nNatai- (47) که فقط در فرگرد اول وندیداد اشاره‌ای کوتاه و مبهم بدان شده و آمده است که اهریمن آن پری را، بسان آفت و پنیاره سرزمین (48) Vaeikrøta- آفریده بود و او گرشاسب را همراهی کرد. چون در گزارش پهلوی وندیداد نام این پری را به kaImakāh گزارش کرده‌اند، می‌توان حدس زد که رابطه او با پهلوان جنبه مهرجویی و کامورزی داشته است و جز این، درباره او چیزی نمی‌دانیم. در منابع دیگر، تا آنجا که من می‌دانم، هیچ خبری درباره این ماجرا گزارش نشده است. نکته درخور توجه این است که بازتاب این افسانه را در منظومه سام‌نامه به صورت داستانی شگفت و مفصل باز می‌یابیم. در وهله اول ممکن است چنان بنماید که گونه تحول یافته این افسانه همان است که در سام‌نامه به صورت داستان دل‌باختگی سام به پریدخت، حکایت شده است. تعبیر اشپیگل هم، که در سال 1849 مقاله‌ای نوشته و نخست بار به معرفی سام‌نامه پرداخته (49)، چنین بوده است و نیز تعبیر اشتباه آمیز این جانب در مقاله «پری» در نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، 1350، ص 14. باری چنین نیست. آن پری که گرشاسب را فریفته بود، در سام‌نامه، به نام عالم‌افروز ظاهر می‌شود که شیفته و دل‌باخته سام است و پیوسته پهلوان را دنبال می‌کند. هموست که در آغاز داستان، در شکارگاه، به صورت گوری در می‌آید و پهلوان را از پی خود می‌گشود و به باغ و کاخی جادویی می‌برد و در آنجا در هیئت اصلی خود نمایان می‌گردد و در پاسخ سام که از نام و نژاد او می‌پرسد، می‌گوید:

من آن گور فربه‌سریتم که سام	همی خواست کیش سر در آرم به دام
به افسون جدا کردم از لشکرت	به خدمت ستادم کنون در برت
کنون راستی‌ها بگویم ترا	ز دل گرد انده بشویم ترا
یکی روز پیش شه‌نیکنام	تر ا دیدم و در فتادم به دام

در طول داستان، چندین و چندبار با این پری دل‌باخته افسون پژوه رو به رو می‌شویم که دل از دست داده است و تمنای وصال سام را دارد و چون آن پهلوان سنگدل، که دل در گرو پری‌رخی دیگر، پری‌دخت دختر فغفور چین دارد، کام او را بر نمی‌آورد، رابطه آن دو دشمنانه می‌شود. عالم‌افروز، سام را از باغ و سرایش می‌رباید و به مرغزاری می‌برد و چون سام به خواهش او تن در نمی‌دهد، برآشفته می‌شود و می‌گوید:

چو از من رخ خویش برتافتی	سوی وادی جور بشتافتی
مرا هم بود چنگ‌کینه دراز	چو بینم که محرومی آمد فراز
رخ از مهر تابم سوی کین روم	به ایوان شاهنشاه چین روم
پریدخت را در ربایم ز گاه	همه روز شادیش سازم تپاه

سام از این تهدید هراسناک می‌شود، به دروغ و عده می‌دهد که اینک دل افکار است و نمی‌تواند با او به شادی نشیند ولی در آینده چنان خواهد کرد و از او می‌خواهد که او را دوباره به باغ و سرای خویش برگرداند. در نیمه‌های داستان، می‌خوانیم که عالم‌افروز، به دلیل وفا نکردن سام به وعده‌اش، از روی رشک، یار پهلوان، یعنی پری‌دخت، را می‌رباید و به آسمان می‌برد و از آنجا به دریای چین می‌اندازد که البته آن شاهزاده معجزه‌آسا نجات می‌یابد.

پایان ماجرای سام و عالم‌افروز غم‌انگیز است. پری شیفته و حرمان‌زده یکبار دیگر، به صورت آهوپی زیبا، بر سام ظاهر می‌گردد و او را گمراه می‌کند و در دژی جادویی به بند می‌گشود. سپس، خود، سراپا زیناوند و نقاب بر چهره کشیده و سنان در دست و سوار بر اسب، از چشمه‌ای در می‌آید و پس از گفتگو با سام، کمرگاه پهلوان را می‌گیرد و به درون آتش می‌گشود و سپس از آب در می‌آورد و به آسمان می‌برد و به دریای بی‌بن می‌اندازد. چون گزند به سام نمی‌رسد، پری باز او را بر فراز کوهی پر از شراره آتش می‌برد و چون از هیچ راه نمی‌تواند آن یل پرهیزگار را بر سر مهر آورد، به‌ناچار، او را «در کوه الماس» درون قفسی سنگی که به طلسمات بسته است، زندانی می‌کند. سرانجام، سام برای رهایی خویش به نیرنگ متوسل می‌شود. در

مجلس بزم، هنگامی که پری بینوا، سراپا مهر و خواهش، با سام به شادخواری مشغول است، ناجوانمردانه به دست پهلوان کشته می‌شود:

جهان‌جو نخست اندر آمد به مهر ولی زود از مهر پرداخت چهر
ز زیر قبا تیز خنجر کشید سراپای جادو به خون در کشید

چگونگی رهایی سام از طلسمات عالم‌افروز به دست یکی از یارانش، به نام فرهنگ، خود داستان دیگری است.

ماندگاری بقایای افسانه سام/ گرشاسب در متون پهلوی، شاهنامه، گرشاسب‌نامه، سام‌نامه و جز آن، دوام و پایداری یک سنت حماسی کهن را در مدتی بیش از سه هزار سال نشان می‌دهد و بار دیگر، این راز شگفت را می‌نمایاند که هر چه به یاری خرد یا قوه خیال در ضمیر یا در نهفت تاریک نفس انسان آفریده می‌شود جلوه‌ای است از نوعی توان خلاقیت بشری. آنچه از این رهگذر آفریده می‌شود ممکن است با گذشت زمان، بیاشوبد، جا به جا شود، دگرگونی پذیرد و شیرازه و سامانش بپراکند و حتی یکسره از هم فرو پا شد، ولی هرگز نابود نمی‌شود و به نیستی نمی‌پیوندد.

- 1) مرا ایزد از بهر جنگ آفریدچه پایم که جنگ آمد اکنون پدید
گرشاسب نامه اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمایی، طهران 1354، ص 2370.
- 2) همان، ص 49؛ در اوستا از او این گونه یاد شده است:
uparoî kairyoî yava gaeîsusî gadavaroî
جوان بلند کردار گیسودار و گرزور (بسنای 9، بند 10). صفت دایم او نریمان -naire-manah- است یعنی
«نرمیش، دارای منش پهلوانانه». همچنین در یشت 19 بند 39 او را «نیرومندترین نیرومندان» توصیف
کرده‌اند.
- 3) سامنامه خواجه کرمانی، به کوشش اردشیر بنشاهی، هند 1319، ص 103.
- 4) توصیف ازدهای شاخدار (اوستایی -srvara- «دارای سرو، شاخ») و گندرو (اوستایی -gandarθwa-) و
دیگر موجودات اهریمنی که دشمنان گرشاسب بوده‌اند، هم در اوستا و هم در متن‌های پهلوی و گاه به گونه‌ای
تغییر یافته در شاهنامه و گرشاسب نامه و سامنامه، آمده که ما، در سطور بعدی این مقاله، به برخی از آنها
اشاره خواهیم کرد. ā
- A. Chrāstensen, Essai sur la demonologie iranienne, (صفحه 34) شماره 10، København, 1940, pp. 17-22
ترجمه فارسی این کتاب با عنوان آفرینش زیانکار در روایات ایرانی، ترجمه احمد طباطبایی، تبریز 1353،
ص 22-28.
- 5) همچنان که خود افراسیاب نیز، در ادوار بعدی، در افسانه‌های برخی از اقوام ترک نژاد، با پهلوانی
افسانه‌ای به نام «A r Alp Toëa»، یکی انگاشته شده و در دیوان لغات‌الترک، کاشغری ابیاتی پراکنده از یک
سوگنامه، که در رثای او سروده شده بود، به صورت شاهد مثال برای توضیح برخی از لغات مهجور آورده
است و همچنین در بخش‌های بازمانده یک منظومه حماسی به زبان ترکی از پسر افراسیاب به نام الپ اریز
Alp Ariz، که موجودی غول آسا بوده، یاد شده است. ā
- C. Brockelmann, Altturkestanische Volkpoesie, Asia Major, Ninth Anniversary
Volume, pp. 1-17
6) دفتر یکم از روایات داراب هرمزدیار، به اهتمام موبد مانک رستم اونوالا، بمبئی 1922، ص 63.
7) تاریخ غرر السیر، المعروف بکتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، ابومنصور ثعالبی (مرغنی)، طبع
پاریس، ص 68.
- 8) W. B. Henning, The Book of the Giants, BSOAS, 1943, p. 52.
9) مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح ملک‌الشعرا بهار، تهران 1318، ص 42.
10) گرشاسب نامه اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمایی، تهران 1354، ص 431.
- 11) G. Dumézil, Le Livre des heros, 1965, pp. 39 ff, 69, 173 f; Otto Rank, The Birth
of the Hero, 1964; C. M. Bowra, Heroic Poetry, 1960, p. 94 f
12) درباره خدیوان جاویدان که نام و شمارشان در کتاب‌های پهلوی زردشتی مانند دینکرد (کتاب نهم، کرده
23)، داستان دینیک (کرده نود، بند 3-8)، مینوی خرد (کرده 62)، بندهش (چاپ انکلساریا، ص 197 به بعد)،
زند و هومن‌یسن (کرده دوم، بند 1) به اختلاف ذکر شده است ā
- 13) درباره دشت پیشانسه یا پیشانیکاس، که مطابق روایت بندهشن در کابلستان است و مطابق روایت مینوی
خرد نزدیک کوه دماوند، ā
- G. Gnoli, Zoroaster's Time and Homeland, 1980, pp 32-38; D. Monchi-Zadeh,
Topographisch- historische Studien zum iranischen Nationalepos, 1975, pp. 108-113
نامه فرهنگستان «شماره 10 (صفحه 35)
- 14) برای آگاهی بیشتر از پنداشت‌های اقوام ژرمنی درباره پایان جهان، که مطالب یاد شده در متن مقاله
بخشی از آنهاست، ā
- A. Olric, Ragnarok, German transl. by W. Ranisch, 1922; S. Wikander, Germanische
und indo-iranische Eschatologie, Kairos II, pp. 83-88; G. Dumézil, Loki, 1948; E. O.
G. Turville-Peter, Myth and Religion of the North, 1964, pp. 275-285
Hesiod, Theogony, 819 ff; Pindar, Pythian odes I, 15 ff; Apollodorus, (15
Mythographus, 1. 6. 3; C. Kerényi, The Gods of the Greeks, 1958, p. 22-28
A. Nichelson, Die Kylfhauser Kaisersage, 1935; F. Spiegel Typhon und Dahaîka, (16
Friedrich II und Saîm Keresaspa, in Deutsche Revue VII, 1882, pp. 328-34

- La Mort du roi Artur, ed. J. Frappier, 1954; Arthurian Literature in Middle Age, (17
 .ed. R. S. Loomis, 1959, pp. 60-70; G. Ashe, King Arthur's Avalon, 1957, p. 115 ff
 .A. Mac Bain, Celtic Mythology and Religion, 1977, p. 135 (18
 .W. B. Bousset, Hauptprobleme der Gnosis, 1973, p. 41 (19
 M. Mole, Le Partage du monde dans la tradition iranienne, JA. 240, 1952, pp. (20
 .455-463; 241, 1953, pp. 271-274
 .M. Mole, Garshaîsp et le sagsaîr, La Nouvelle Clio, 3, 1951, pp. 128-138 (21
 .E. Herzfeld, Mythos und Geschichte, AMI, VI, 1934, pp. 13-22 (22
 .G. Dumézil, Le Probleme des Centaures, 929, p. 74 ff (23
 S. Wikander, Der arische Mannerbund, Lund 1938; Id. Vayu, I, Lund, 1924, p. (24
 .177 f
 (25 این که خانم مری بویس در جلد اول کتابش درباره تاریخ کیش زردشتی، بدون ارائه دلیل و برهان قانع
 کننده، با لحنی اندکی تند و ناسزاوار، آرای دومزیل و ویکاندر را بی پایه می خواند و یکسره رد می کند نشانه ای
 است از فقدان آگاهی لازم، یکسو نگری و داشتن پیش داوری های تعصب آمیز درباره مسائل مربوط به اساطیر
 و حماسه ایران á
 .M. Boyce, A History of Zoroastrianism, I, 1975, p. 102, n. 110
 (26 معنی اسم گرشاسب، اوستایی -kərθsaîspa-، سانسکریت -krÊs̄aîs̄va- «دارنده اسب نزار» است.
 جزء اول اسم -krÊs̄a-/kərθsa-، که جزء اول اسم خاص اوستایی -kərθsavazda- (فربه کننده نزاران)
 نیز هست، «نزار و لاغر» معنی دارد و جزء دوم -a's̄va-/aspa- به معنی «اسب» است. شاید صورت کوتاه
 شده این نام در تحریر یونانی kursa (از ایرانی باستان *karsaka-)، اسم شخصی سکایی، به جای مانده
 است.
 .B. Scheft, ZDMG, 57, 1903, p. 166
 نامه فرهنگستان « شماره 10 (صفحه 36)
 F. Spiegel, Die arische Periode, 1887, p. 264; G. Dumézil, Mythe et épopée, I, (27
 .1971, p. 138-40
 (28 برخی از ویراستاران شاهنامه این ابیات را الحاقی دانسته اند. برای اطلاع بیشتر درباره این افسانه
 زیناوندی á بهمن سرکاراتی، «گرز نیای رستم»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، 1354، ص 323-338.
 .R. Schmitt, Dichtung und Dichtersprache in indo-germanischer Zeit, 1967, p. 52 f (29
 F. R. Schröder, Eine indogermanische Liedform. Das Aufreihlied, GRM, 35, (30
 .1954, pp. 179-185
 (31 روایت پهلوی، ص 65-70.
 .B. N. Dhabhar, The Pahlavi Rivayat, 1913, p. 65-70
 .F. Spiegel, Schriften der Parsen, II, 1860, pp. 380-390 (32
 (33 سامنامه خواجه کرمانی، طبع هند 1320، ص 189-195.
 (34 این فرضیه را نخست بار، بیش از صد سال پیش، Adalbert Kuhn، محقق بنیان گذار اسطوره شناسی
 تطبیقی عنوان کرد که مقبول نیفتاد. ولی باز در زمان ما، کسانی چون کارنوی و دومزیل آن را مطرح کردند
 (محقق اخیر گونه هندواروپایی اسامی مورد بحث را به صورت *dhru (n) ohgwe/o بازسازی کرده
 است) که باز نمی توان آن را پذیرفت. á
 A. Kuhn, KZ, I, 1852, p. 513 ff; G. Carnoy, Le Muséon, 49, p. 99 f; G. Dumézil, Le
 .Problème des Centaures, 1924, p. 253
 E. H. Meyer, Indogermanische Mythen, I: Gandharven- Kentauren, I, 1883, cf. C. (35
 Scott Littelton, The New Comparative Mythology, 1973, pp. 47f, 64, 1140; E.
 .Herzfeld, AMI, I, 1929, p. 143, n. 1
 .H. W. Bailey, BSOS, 8, I, p. 157; W. B. Henning, BSOAS. xI, p. 482, n. 3 (36
 .G. Morgenstierne, Etymological Vocabulary of the Sîughni Groupe, 1974, p. 110 (37
 .W. Hinz, Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen, 1975, p. 102 (38
 W. B. Henning, Zoroaster, 1951, p. 51. n. 3; cf E. Benveniste, Le Monde Oriental, (39
 .xVI, 1932, p. 201; P. de Menasce, JA 1949, pp. 4 ff
 (40 در ترجمه منظوم، بخش مربوط به افسانه گرشاسب روایت پهلوی که اشپیگل منتشر کرده (یادداشت 32)
 نامه فرهنگستان « شماره 10 (صفحه 37) که بُد نام آن دیو را گندرب بلایی ستمکاره بود و عجب

41) درباره بازشناسی رود اساطیری RaēhaĀ -، سانسکریت (RasaĀ - در جغرافیای بطلیموس)، که مارکوآرت آن را با رود ولگا یکسان گرفته، از صد سال پیش تاکنون، محققان آرای بسیار متفاوت و ضد و نقیضی عرضه داشته‌اند. برای آگاهی از آرای مارکوآرت، گایگر، کریستن سن، گیرشمن، هومباخ و دیگران آ

G. Gnoli, Zoroaster's Time and Homeland, 1980, pp. 50-57

42) درباره دریاچه پیشینه (بسنجید با: فارسی میانه (peĀsĀIn-seh) در نزدیکی کابل آ

J. Darmesteter, Le Zend-Avesta, II, 1893, p. 376, n. 49; D. Monchi-zaĀdeh, Topographisch-historische Studien zum iranischen Nationalepos, 1975, p. 114

.M. Molé, La Légende de Zoroastre, selon les textes pehlevi, 1967, p. 10 (43

43) این بخش از داستان بنولف، به صورت بُن‌مایه‌ای در داستان‌های عامیانه نیز به چشم می‌خورد. برای اطلاع بیشتر آ

J. Hoops, Beowulf Studien 1943, p. 172-75 E. B. Irving, Introduction to Beowulf, 1969 pp. 46-52; D. Whitelock, The Audience of Beowulf, 1964 pp. 10 ff

.F. Spiegel, Schriften der Parsen, II, 1860, p. 339 f (44

45) سامنامه، 1320، ج 1، ص 127-150.

46) همان، ج 2، ص 230 به بعد؛ مشابهت‌هایی بین گندرو در روایات ایرانی و عوج بن عنق در قصه‌های سامی- ایرانی به چشم می‌خورد. به احتمال قوی در افسانه‌های عامیانه، آمیغی بین این دو پدید آمده است. البته در پرداختن قصه‌های عوج بن عنق، حکایات ملاحان عرب، که در دریای چین و شرق دور و آب‌های اقیانوس هند سفر می‌کرده‌اند، بی‌تأثیر نبوده است.

47) درباره پری ×nNātā -، که دارمستتر او را، با توجه به ترجمه پهلوی این بخش از وندیداد، دیو- زن بت‌پرستی (uzdeĀs-parastāĀh) و گونترت او را پری شهوت و کام (kaĀmakāĀh) انگاشته آ

J. Darmesteter, ZA., II, p. 10, 23; G. Guntert, KZ, xVI (1913) p. 200 ff

بهمین سرکاراتی، «پری، تحقیقی در حاشیه اسطوره شناسی تطبیقی»، نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، 1350، ص 20 و بعد.

48) ابالت - VaeĀkĀrĀta در سنت زردشتی با کابل، زادبوم گرشاسب مطابق روایات نامه فرهنگستان « شماره 10 (صفحه 38)

متأخر، یکی شمرده شده است. نیبرگ این واژه را تحریفی از *Vayu-kĀrĀta - گرفته و «آفریده (ایزد) وای VaĀyu» معنی کرده است. کریستن سن به احتمال رابطه این اسم محل با اسم خاص VeĀkart (برادر هوشنگ و مبدع کشاورزی در سنت مزدیسنا) اشاره کرده است. برای اطلاع بیشتر آ

H. S. Nyberg, Die Religionen des alten Iran, 1966, p. 317; A Christensen, Premier chapitre du Vd., p. 28; H. Humbach, Vayu, Siva und der Spritus Vivens im ostiranischen Synkretismus, Monumentum Nyberg I, pp. 397-408; G. Gnoli, Zoroaster's Time and Homeland, 1980, pp. 37-38, 62-63, 82, n. 236

F. Spiegel, Die Sage von SaĀm und das SaĀm-naĀme, ZDMG, III, 1849, pp. 243- (49
.261

پایان